آن سوی پردة‌ مسجد

وقتی هوا سرد است

فاطمه جناب اصفهانی (نویسنده و پژوهشگر)

وقتی هوا سرد است مسجد جای خوبی است. وقتی هوا گرم است هم همین‌طور. وقتی دلت گرفته يا وقتی شادی هستي و دلت جشن می‌خواهد هم باز مسجد است که با عید و شکلات و شیرینی و شربت و چای و لبخند، این نیازت را ارضا می‌کند.

وقتی هوس یک نماز و عبادت قشنگ کردی هم.

یک وقت‌هایی هم بی‌پناهی؛ آنچه تو را در آن مکان غریب پناه می‌دهد و از اسمت نمی‌پرسد، مسجد است.

در مسجد همه با هم آشنایند؛ حتی اگر غریب باشند. بعد از هر نماز دست‌ها راه هم را پیدا می‌کنند. گره می‌زنند دعا را که قبول باشد و به آسمان می‌رود.

در مسجد اگر دیر هم رسیده باشی در صف‌ها جایت می‌دهند؛ نمی‌مانی بی‌جا. بعد همان‌ها که جایت داده‌اند، تکه‌ای از جانمازشان را زیر مُهرت پهن می‌کنند که سرت را زمین نگذاری و اگر روی خوش نشان دهی، به تو می‌گویند که امشب این دعا را دارد یا این نماز توصیه شده. کاغذ دعایشان را هم شریک می‌شوی.

برای هم دعا می‌کنید زیر سقف بلند مسجد.

بیرون که می‌آیی سبک شده‌ای. بال درآورده‌ای، پاهایت روی زمین هست و نیست. دلت گویا در بیرون سینه می‌تپد؛ امیدواری. به خودت می‌گویی دعوت شده بودم به خانه‌اش؛ وگرنه راهم را می‌کشیدم و می‌رفتم؛ وگرنه این همه کار عقب افتاده بود که صدایم می‌زد؛ وگرنه... دعوت شده بودم به خانه‌اش.

خیال می‌کنی که بخشوده شده‌ای که چشم‌هایش را دوباره بر عملت بسته است و لیاقتت داده. مهمانت کرده. در میان مردم خوبش که صدای اذان را شنیده‌اند و به خانه‌اش آمده‌اند.

در میان مردمی که سیاست همه چیزشان نشده. دست‌هایشان با تسبیح آشناتر است تا کیبورد کامپیوتر. چشمانشان با قرآن و مفاتیح بیشتر آمیخته تا تلویزیون و حواسشان به دعای روز و شب هم هست، بیشتر از آنکه باخبر شوند از پیامک موبایلشان. مردمی که صدقه اول ماه یادشان نمی‌رود.

البته همه‌شان هم شاید این‌طور نباشند.

اما آنها که همیشه به چشم‌هایت آشنا می‌آیند همین‌هایند.

و همیشه جای من در مسجد زیادی خالی است!

این نوشته تجربه غالب من است از نمازهایی که در مسجدهای بی‌شمار خوانده‌ام.

من یک زنم؛ تجلی جلال و جمال خدا در خلقت انسان. اصلاً مرا چنان سرشته که کمترین بی‌سلیقگی را تاب نمی‌آورم؛ مگر آنکه بخواهم خودم را به خواب بزنم و نبینم. پارچه‌ای را کج پهن کرده باشند، باید صافش کنم. لکه‌ای افتاده باشد روی لباس، تمرکزم را می‌گیرد. بعد برای همچو منی که خالقم چنان میل به نظم و زیبایی را در وجودم نهاده، پرده‌ای آویخته‌ در مسجد که خیاط خوب درزهایش را دوخته، حتی پارچه هم خوب انتخاب شده، اما یک عیب بزرگ دارد، پشت پرده به من است! رویش رو به سمت مردانه است. با اینکه غالباً مردان پشت به پرده واسط نماز می‌گذارند و زنان مجبورند چشم بدوزند به پرده مقابل و درزهایش، نخ‌هایش، توی پایین پرده، و اصلاً طرح بی‌حال و جان پشت پارچه.

نمی‌گذارم نگاهم به آن بیفتد و حس کنم این بی‌حرمتی است به من که آمده‌ام خانه خدا نماز بخوانم. بعد کسی در من می‌گوید: بالاخره پشت پارچه باید به یک سمتی باشد دیگر! البته می‌شود دو پارچه خرید و به هم وصل کرد که همه عبادت‌کنندگان از زن و مرد طرح زیبایی ببینند. می‌شود پارچه‌ای خرید که پشت و رویش یکی باشد و نیاز به دوخت پایین هم نداشته باشد.

به نماز که می‌ایستم، نگاهم به فرش‌های می‌افتد. یکی کوچک یکی بزرگ. یکی از بس که شسته شده گل‌هایش رنگ دوانده‌اند در هم. یکی نخ‌نما شده... . باید از ده‌ها خانه آمده باشند. نذر مسجد بوده‌اند شاید. از دور که به تماشای صف بایستی می‌بینی که جاهایی خالی است. دقیق که می‌شوی می‌بینی حاشیه فرش‌ها روی هم افتاده‌اند و نمی‌شود درست سجده رفت. بالا و پایین می‌شوی.

دلم هوای فرش‌های تمیز و زیبای صحن‌های حرم امام رضا را می‌کند. روی فرش و گلی بایستم که زیباتر است. بهشتی شوم! نمازم زیبا شود! زیبایم کند! نگاهم کند!

و اصلاً بافنده آن، طراح نقش فرش و کسی که آن را سفارش داده و خریده، حواسش به همة این‌ها بوده که اینجا تکه‌ای از بهشت است.

نماز که تمام می‌شود، واعظ که به منبر می‌رود، من او را نمی‌بینم. حتی اگر تلویزیونی هم باشد یا کوچک است یا خاموش. چند دقیقه اول سعی می‌کنم حواسم پرت جایی نشود، اما نمی‌شود مدام به دیوار یا تصویر ثابت نگاه کرد و حواست به صدای واعظ باشد. بعد که می‌گذرد، هم‌همه می‌شود. هر کس کلام آرامی هم به کنار دستی‌اش بگوید، شلوغ می‌شود. بعد مردها به خودشان اجازه می‌دهند بلند و کوتاه بگویند هیس!!! یا همان واعظ بگوید خانم‌ها لطفاً ساکت باشید. و اگر بی‌ادب باشد مسجد را به حمام زنانه تشبیه می‌کند به واسطه حضور ما.

بعد دلم می‌شکند. آرزو می‌کنم جای مردها و زن‌ها عوض شود. واعظ بیاید بنشید مقابل زنان و صحبت کند. بعد ببینم آقایان می‌توانند این حجم ندیدن و شنیدن رادیویی را تاب بیاورند و در این زمان سکوت کنند؟

از این گذشته مسئولیت بچه‌ها، کوچک و بزرگ هم معمولاً بر عهدة مادران است. بچه که واعظ سرش نمی‌شود. حوصله‌اش سر می‌رود. پاهایش درد می‌گیرد. این مادر است که به هزار حیله و بازی و خوراکی آرام سرش را گرم می‌کند که صدایش مزاحم مردم نشود. این زنان دیگر هستند که از کیفشان هزار جور شکلات و تسبیح و موبایل درمی‌آورند تا مادر کلافه را نجات دهند.

اما مردها آن سوی پرده آسوده نشسته‌اند و الان است که در فلان حادثه خود را در قالب فلان شخصیت تاریخی تصور کنند و به جنگ بروند و پیروز بازگردند.

خلاصه اینکه امکان دیالوگ و ارتباط چهره‌به‌چهره بین زنان و سخنران وجود ندارد.

این همه چیز نیست. در روزهایی که مسجد شلوغ است و همیشه قسمت زنانه کوچک‌تر است، جا گرفتن در آن مصیبت می‌شود. کفش‌ها و کیف‌ها را باید بگذاری روی پایت تا آن بنده خدایی که ایستاده هم بنشیند. راحت نمی‌توانی بنشینی. پایت که درد می‌گیرد حواست هم پرت می‌شود. و مسئولان مسجد خیالشان نیست که زنان جای کمی دارند.

این همه چیز نیست. با احتساب اینکه بچه‌ها زودتر گرسنه می‌شوند و زنان باردار که قطعاً در زنانه نشسته‌اند جمعیتی را نه چندان کم تشکیل می‌دهند، غذا باید اول در قسمت زنانه توزیع شود که معمولاً نمی‌شود.

روزهایی که مسجد غذا می‌دهد، مردانی با سبد یا سینی به جمع زنان می‌آیند. تدافعی. انگار که به جنگ آمده‌اند. که نکند زنی دو تا غذا بخواهد و به بقیه نرسد. یا اصلاً برسد؛ اما چرا باید یک نفر دو تا غذا بگیرد. زنانی هم هستند که راه می‌افتند دنبالشان و غذای بیشتری می‌خواهند. من این را نمی‌پسندم؛ اما وقتی خودم را جای آن مادر می‌گذارم که فرزندانش یا همسرش در خانه هستند و احتمالاً گرسنه هم هستند، بدم نمی‌آید یک غذا را بکنم دو تا و در خانه با هم شریک شویم. شاید یک روز وقتی گرسنه هستم و گرسنه دارم چنین کاری هم بکنم.

من اگر جای توزیع‌کنندگان بودم، به یاد می‌آوردم که اینجا خانه خداست و این آدم‌ها مهمان‌های او هستند و باید با آن‌ها به ادب و مهربانی صحبت کرد.

این‌طوری است که گاه دلم نمی‌خواهد مسجد بروم. مسجد رفتن وقتی که یک زن هستی، خیلی وقت‌ها با تحقیرهایی همراه است که نمی‌خواهمش. صدای اذان که از مأذنه‌ها در دل شهر می‌پیچد اما همة این نخواستن‌ها فراموشم می‌شود. خدا برای گفت‌وگویی عاشقانه مرا به خانه‌اش می‌خواند. اجابت می‌کنم. لبیک.